

میرزا تقی خان

وپای در رکاب نهاد که جان از دست این زمره بنی جان بدر برده راه ادرکجا
 گیرد و در چهار گوشه دیوار خود بنجا طرح که کس نکند از اینجا حسیس و اجا
 اسوده نشیند و فراغت کزیند اینخواجہ خرد مزد و خداوند پمانند باقتضا

میل خاطر اقدس شاهشاه از عرض راه کیش ضیافت راهبانه کرد و بنجانه
 در آورد تا از مخافت آن آتش را نذوب جای خود بشاند

بمعنی کینه
 بدی استخوان

لَا يَجْبُرُ النَّاسُ عَظْمًا ذَاكَ كَأَسِيرُهُ وَلَا يَهَيِّضُونَ عَظْمًا ذَاكَ جَائِرُهُ

لا ضعیفین
 بمعنی شکستنی استخوان
 بعد از شکست

هر که در او جوهر دانانی است بر همه کارش توانایی است

میرزا تقی خان نیل مرام را در ذیل کرام یافته آن بار از دست تو لا بعروۃ الو

ولای آنجناب برود و با قریب بجز او نفر از رجال دولت و اعلیٰ انالی محکمت

و محملات امم با طبقات خدم و حشم راه آن حجت فرگاه که در کاشش سر

پناه است پیش گرفته اکابر علما و اشراف و اعیان بلاد و اطراف و سایر اولاد

و اصناف از روس و نواب و زون از حصر و حساب در آنجا نه کرده آمدند و

آنجا نه است با تساع عرض کرده و در ارتفاع دروه هم آنجناب که نظیرش را

کردون ندیده و مهندس این سقف مقرنس طرح چنین با کشیده

ذَابَ بِمُخْتَلِفَاتٍ أَنْعَمَ رِيحًا بِرِيحِ اللَّذِيحِ وَبِجِدِّ الْمُسْتَصْرِحِ

از دوام عام در آنجا بجای رسید و بمشایب دست داد که در آن سرا با آن

فضا و کثرت جا و رفت بنا و بعد توابع و مضافات و کماثر خارج و خلوات

از درون و بدون حرکت و سکون از برای عبید و اهل خدمت بزمخت و

صدمت میسر بودی افاصلی و ادانی برکت بجای خویش علی سر و سر و غیر

فرگاه
 روزن
 فرگاه در علی
 بمعنی حضرت

اتساع
 مصدر باب
 افعال است
 از سه دو

لیع
 فعل معنی
 مغولی است
 از لیع که گویند

میرزا تقی

مُنَكِّبِينَ عَلَيْهِمْ مُنْفًا بِلَيْنٍ شَسْتَدُ وَخَنٍ اَزْ مَقُولَه لَا يَسْمَعُونَ
 فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْثِيمًا وِرْ پُوسْتَدُ وَبَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ بِاَكْوَابِ
 وَاَبَارِقِينَ وَكَأَيِّسَ مِنْ مَعِينِ عِذَانًا وَاَحَامِسًا صَبَا حَامِسًا وِمَعِينِ بُوْدِي وَاَرَا
 وَاَشْرَبَهُ كُوْنَا كُوْنِ كِه تَامِي نَا كُوْلِ وِمَشْرُوْبِ وِعِذَانِي كُو اَرَامِي لَطِيْفًا مَرْغُوْبِ
 وَفَاكِهَةً مِمَّا يَنْخَرُونَ وِلْحَمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ بِنَمَاءِ وِسْرَتِ
 مَوَادِّ بَشْتِ چِذَانِ بِي مَسْتَهِي وِنَا مَحْدُودِ مِيَادِ وِمَوْجُوْدِ نُوْدِه بُوْدِي كِه نَزْلِ مَسْكُوْنِي
 اَزْ خُوَانِ كُوْمِي تُوْفِرْتَسَا وِنْدُ وِمَرُوْمِ تَمِيْرَسَا طَمِيْرَ اَزْ سَفَرَه دِلِيْر نَسِيْدَا وِنْدُ
 مَحِبَّتِ النَّدَى الصَّبَا اِلَى بَدَلِ لَهَا صَبُوْا كَمَا يَصْبُوْا مَحِبَّتِ الْمُنِيْمِ
 دَسْتِ جُوْدِشِ كِر سَا يِه رَجَائِ سِهِيْلِ يَاه فَتَا نَدِ سِهِيْلِي حَا يِي مَطَرِ
 وِپَسِ اَزْ صَرْفِ سَه هِزَارِ وَا نْدِ مَرُوْمِ بَدُوْنِ حَرْفِ فَضْلَه اَنْ خُوَارِ اَبْعَادِ حَرْوْدِ
 اَزْ مَجَالِسِ بَرَهْكَتِ الْبُرُوْجِ عُرُوْجِ بُوْدِي وِدْرِ بَا طِيَه وِقِصَّةِ السَّاكِيْنَ سِهِيْرُوْجِ
 نُوْدِي وَذَلِكَ ذِكْرِي لِلْعَالَمِيْنَ اَزْ كَرَمِ اَوْسْتِ بَرَحِ رِزْقِ بَكِيْسِي
 وَرِقْمِ اَوْسْتِ عِيْشِ مِرْ كِه كَجُوْرِ لَا نَظْلِيْنَ كِهْرَ مِمَّا بَعْدَ رُوْبِيَه
 اِنَّ الْاِكْرَامَ بَا سَخَاهُمْ يَزِيْ حَمِيْوَا وَاَزْ سَكْفِيْتِهَامِي كَارِ وِبِ الْعَجِيْبِهَامِ
 رُوْزِ كَارِ اَبْكِه اِيْنِ صَدْرِ حَلِيْلِ وِبِدْرِ مِيْرِ اَمْرَا بْتِ اِيْنِ اِمْرِ خَطِيْرِ حَكْمِ لَا
 يَشْغَلُهْ شَأْنٌ عَن شَأْنٍ اِذَا صَلَحَ اَنْ فَاوَدَ وَا نَجَّحَ اَنْ مَرَادُ بَا زِذَاتِ
 وِسَاعِي خَا طَرِ اَبْرَانِ كَمَا شَتِ اَنْهَمْ نَهْ بُوَا جِهَه وِمَشَا هِنْدِ بِلِ رِبْسَالَتِ وِپِيْجَانِمْ
 دَاوِدِ نِيْجِ مَخَالِفَتِ بَرَكَنْدِ وَا دَهْ اَسُوْبِ پِرَا كَنْدِ وِمِيْرِزَا تَقِي خَا نِ رَا اَزْ رِفْعِ اَنْ
 عَالَمِ وِحَلِ اَنْ مَسْكَلِ بَعْبِ كَلِ اَزْ خَارِشِشِ بَرُوْنِ اُوْرِدِ وِخَارِ اَزْ پَا وَا اَكْمَلِ

نزل
 النمنم
 و النمنم الطمام
 فالبر که جمع الیل

الذین
 با کسر یاء
 و الباب جمع الذین

کن
 با طیه و قصه المساکین
 و شکل اورد
 فلک البروج و صور
 عبد الرحمن
 صوفی

الغزائل
 الدواهی و
 عونا غامد امر
 و ایام سنکرا

میرزا تقی خان

پونذ صبح شادمانی و سرمایہ شرح زندگانی گشت چنین کتد بزرگان چو
 کرد باید کار پس از آنکه میرزا تقی خان دواعی ممت و بواعث نمت خویش
 که رجوع بعمل و وصول باطل بود در یافت نمود برخواستہ راه در گاہ جان نیا
 در پیش گرفته و با دلی خوش و خرم و خاطر بی فارع از اندوہ و الم بمقر خویش
 پاسود و درتہ سال کہ امتداد ایام استقلال استبداد وی بود بی شرف سکہ
 قبول انتخاب بعد بر عمل و غل انکاشتی و محکار را پر ضایعی امضا شد
 تا آنکہ حکم سبیدل الله فو ما یفوم و فو ما یفوم ان بدایت بنایت رسید
 و آن اقبال بزوال انجامید بواسطہ انزعاج خاطر مبارک شاهنشاہی ارسل
 عزل و از شہر احسراح و کاشان روان و در فین و فین گشت
 وَمَا الْمَوْتُ إِلَّا سَارِقٌ دَقَّ شَخْصَهُ بِصَوْلٍ يَلَاكُفُ وَيَسْبَعِي بِالْأَجَلِ
 اعلی حضرت اقدس شیرازی پس از تباہی کار میرزا تقی خان ارکان دولت
 و اعیان حضرت را از شاہزادگان بزرگ و مرای ایل حبیب قاجار و نوین
 عظام و سرداران نظام و مقربان حضور کہ مخرمان امور بودند ہمہ را اکاہ و
 بدر گاہ ساخت و اذ ابلاغ الرأی المشورۃ فاستعین بجزیم نصیح آو
 نصیحہ خازیم را کار بستہ در مهم عظیم صدارت و منصب خیر وزارت
 استشارت ہی فرمود کہ سزا دار این کار گیت و در تقویض آن مصلحت تصیت
 تمام محتج التمه و متفق الکلمہ عرض را می ہمایون داشتند کہ کہف امان بناہ
 زمان کو بر شرف غث کرم غیاث ام صدر روزگار از با
 کہ و رث الکتابہ کا بر اعن کا بر بصحیح اسناد عن الایناد است

المشہد
 حاجہ و بیخ
 القہ و الشہوتی
 الشی و ہوسنوم
 کذا موع ق

فعل
 بروزن
 اجل کرد حلد
 کار است غیب
 و فساد باشد
 و کسل را
 و در غل کند
 طع

ز عجب
 کنہ طع
 و قعد من مکان
 کار عجب فانزع
 و صلح
 ن

مشور
 روزن معول
 مصدر ہی بود
 باشد

و پوسته پر دنیا کانش را کلک بجای سلک انظام امور جمهور و همه را تائیس
و عام کفالت و تاکید مابنی عدالت و شرط ضوابط آرایش بلاد و حفظ شرایط
اتائیس عباد در همه دور بر همه طور مبتدع حسن بحیت و مقترح اریخت و مجبول
طبیعت و منظور مبت بوده و خود انتخاب نیند حکم لمرض بالمجد موروثا
فاحرزهُ کتبا و آوله بغنی عن الثانی بفراصلت فکرین

الاکلی
والعقل
ق

اصابت در ضبط مصالح ملک و ربط مناج امور و استیغفار مراسم عمل و استغناء
مواسمه اول مجرب کشته و مستحق غسل من ابن یقین بواسطه هدیه شیخ
از جنبش روم و قرار چین سابقه و حی جبریل اسرار وجود شیخ یقین
گرم فی صالته و ذکاء فی بهاء و قدره فی وفاء

عقل من ابن یقین
مثلی است در عرب
سار که در مقام نیایش
درستی در سگای
میزند و ابن یقین
کسی است که در عرب
از و عاقلتر نبوده

و امر و زکفالت این مهم خطیر و کفایت این امر بزرگ را در این سپهر از سر که کونی بیست
زگردون جهان آفرین است اگر چه خاطر اقدس شاه شاه عالم پناه از کانی
ایمرا تب آگاه بود ذکر آن نیز جز حسن اعتماد و وثوق بر آنجناب برافزود و بر قضا حق

وزارت کبری
عظمت
صدارت

وی اقدام نمود و بر خداوند کار ارفع اجل بخشود ما زاده الالفاظ معنی
ثانیاً فکانتما من صدقها انشاء چو کار نامه دولت قضا نوشتن

راضی
اسم
از ساعات دوازده
کانه روز که قبل
نهر باشد

چهار عضو به پرخ بر زدند کواهی
نامی آنجناب جاری گشت و قلم قضا امضای رضای اعلی حضرت اقدس ساهنا
بر نوشت حکم وراثت و استیحا کالشمس فی راد الضحی و البدر فی جیح الدجی
بسامعی مسعود و با فرزندکی و از روی کمال شایسته و زیندگی بردست صدارت
پشت و زلال کرامت و عاقلتش با حسن مواساة و مراقبت عبا رفرد و فاق آنجناب

اهل آفات بست

عَلَى كُلِّ بَايَعٍ بَاعَهُ وَتَوَاضَعَتْ لِفَيْزِهِ وَأَنْفَادِ الْعَرَبِ وَالْعُجْمِ

کیهان بزرگ تنگش افق بست هم بردهای دولت او احشام کرد

و ذکر سبط قدرت و سطوت و سیاست انجمن بر هر دوروی کره خاک تا بحد

فلک الافلاک شایع گشت و دلها نغمه او آحاد جسم و اجساد و قاطبه سکان ممالک و بلاد

رضای او را مستماع

نَحْرُهُ الْفَبَائِلُ سَاجِدَاتٍ وَنَجْدُهُ الْأَيْسَنَةُ وَالشِّفَارُ

چنان عالی نهاد آمد ز رفت پایت که کرد و نیت برتر از نهم کرد و نسیان

و هم اکنون که سال بجزار و دوست و بهاد و دو چهریت پنجم سال است که از

نجات بلند و مین اقبال پر زوال و معاضدت رای رزین و مطهرت اندیشه

انجمن که دستور اسباب ثروت و کنج خزائن مردت و قائلان مکارم الطاف

و میزان مراسم انصاف است کار دولت چون شیخ فکرس از خطا است

و حوزه ملک مانند حصن حصین عقیدتش از رخه مصون ملک مصونست حصن

ملک حصین است منت و افروزد ایراکه چنین است برخی از مجاز

و دقائق کارگذاری و ملکداری و مراتب عدالت کسری و لطایف رعیت

صدر جهان که دست و زار بجای با اوج آفتاب ز مذلاف بر تری

در برج نخت گذشت و شمه از آن یاد کرده و نوشت و از آنجا که این فصل

خاصه اصل نسیل و نسل اصل انجمن است زیاده در این باب لطاف مذاده بپیکر

شروع بذكر فروع شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها بالسماء سینما بد که چون است

کتاب
عبر اول درین
نسخه جهان و
نسخه

است
جمع سنای
جمع شرف
السکین
من تحب

الحوزه
الناجیه

نسیل
بضم الذکاء

انتخاب را چنانکه در کرامت اجداد و امجاد و حیدر خواست در اصالت اولاد و احسان
نیز فرید ساخت تا بهزیت نعمت شرافت ابوبین و کرامت طرفین سر آمد اقران خویش
از صد و سلف و وزیرای پیش کرد **نِعْمَ الْاِلهٌ عَلَى الْعِبَادِ كَثِيفًا**

احقاد
جمع حافظ است یعنی
اولاد است

وَاجْلُهِنَّ اَصْبَالُهُ الْاَوْلَادِ اَوْلَا واحقاد و امجاد و انتخاب زاد هم اند عدد او
ابقایم ابد اگر کواکب رخشان آسمان صدارتند و گوهر رخشان عیان وزارت
همه بکبرت و اوراک سا بخورد و کهن **هَمَّ نَفَرْتِ وَاَقْبَالَ خُرْدَسَالِ وَاِجْوَانِ**
كَانَمَا خُلِفُوا مِنْ سَوْدِ وَاَعْلَى و سایر الناس من طین و صلصیا
مَنْ نَقَلَ مِنْهُمْ ثِقْلَ هَذَا اَجْلُهُمْ فذرا و اسخا هم بالنفس و المال
تو کونی همه را دیند بر در حجر حمی پرورده و لبین از لب نهی خورد و اند تسمیه بازوار
داشته اند و تقویذ پیکر از هنر و آویزه گوش از بهوش

التسود
بالضم و التسود و التسود
بالهمزة كقوله
ق

معنی گذشت

حمی
معنی عقل است
مشنی

تمت
بازو بند است

وَبَكَادُ مِنْ كَرَمِ الطَّبَاعِ وَاَلِيَهُمْ بهب الثمائم لنبلة المبلاد
وَإِذَا مَطَّلَى مَهْدًا فَلَئْسَ بِبُنِيَّةٍ إلا نشيد مدایح الأجداد

شرافت گرم و مجد و مردی و هنر **بِحَا نَوَادِ وَاِي شَدْبَانِ مِ وَاِي مَحْتَمِ**
همه در سن صغرو او ان شباب بر خلاف همه اقران و ارباب در مراسم اہبت
و جلال و مراتب فطانت و کمال و قواعد عملکردی و ضوابط کارگذاری و نجبت
جواز انسوخ برادرند و خرد پیرانند خند پیر چنان بود پیری
کس چنین بود فرزند چنین بود عرضی کس چنان بود جوهر همه در عتد
و حل مشکلات مہام کسور بصیرند و در قبض و بسط مصنلات نظام شکر بی نظیر
قَوْمٌ بُلُوغُ الْغُلَامِ عِنْدَهُمْ بُلُوغُ صَدْرِ الذُّوْنِ لَا اَلْحَم

الایتم
کثره الطیر
والکبر والنحو
ق

دست
جمع دست است
که معنی سب است

نظام الملك

بنی عظیم و بنی
خجندی

كَأَنَّمَا بُولَدُ التَّدَى مَعَهُمْ لِأَصْفَرِ عَاذِرٍ وَلَا هَرَمٍ
إِذَا تَوَلَّوْا عَدَاوَةً كَشَفَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا صَدِيقَةً كَلَمُوا
إِنْ بَرُّوْا فَالْخَوْفُ حَاضِرٌ أَوْ نَطَفُوْا فَالضُّوْبُ وَالْحَكْمُ
لَشَرَفِ أَعْرَاضِهِمْ وَأَوْجُهِهِمْ كَأَنَّمَا فِي نُفُوسِهِمْ سِهْمٌ

خوف
صحت است

و این کواکب درخشان و دراری رخشان که در شرق صدارت از طلعت مشتری سعادت

و برای بیضا اشراق روشنی بجای مساحت انفس و آفاق اندازند بهی و از هر

واسنی و اشرف و اشرف و امجد و اسعد و اردک بر جمع همان هم شرف هم بصالت

تفصیل و شرف دارد چون ماه بر خیم میث الامام مدرالمهام باب الوارثه

کافل الاماره حاسم شایر برتری و مهر مایر سروری جناب جلالتهاب اجل مجد

نظام الملك میرزا کاظم خان شخص دویم ملک ایران کا ثاب چرخ قیامت

ست صدر دیوان وزارت شرق وی فقی کالتحاب الجون مجتبی و بختی

بُرْحَى الْجَبَامِينَهُ وَجَبَّتِي الصَّوَابُ وَلَكِنَّهَا يَمْضَى وَهَذَا مُحْتَمٌ

و کذب با حبان او ذالذهر صادق که صدارت عظمی رافض خاتم است خاتم

بین بین مساعد و مساعدین و صدر جبار زانبید روح است و تعویذ فتوح و حکم

شخص الکبره منجبر عن نسبه و فرغ الشیخ منجبر عن درغزیت مراتب و خصایص

اوصاف و مناقب مانند ریاست و سیاست و فراست و کیاست و بذل و عطا

و قبض و سخا و حسل و عهد و تریف و نقد و اجر و زجر و کسر و جبر و حکم و حلم و حکمت

علم و بصیرت بحال عباد و نظم ممالک و بلاد بکیاست و فرود و کف و شنود

مانند پدر بزرگوار خویش است و زبیر کی زردی سبزه قدر ذاتش از کل ادریس

ابهی سینه
صد فعل است
که روشن باشد و مجتبی
ارشی که انهم اردو

شایر
سیر شیف کنع و شیره
اشفه و فقه علی الناس

فص مسائل
کین انجستری و مردان
کریذ

نظام الملک

مَنْ شَاءَ شَاهِدَ فَمَا طَلَعَهُ الْفَيْرَ فَلْيَنْظُرْ فِي نِظَامِ الْمَلِكِ فِي الْبَيْرِ
أَبُوهُ شَمْسٌ وَذَا بَدْرٌ فَمَا لهُمَا وَجَاهٌ بَفَوْقِ سَنَاءِ كُلِّ ذِي بَيْرِ

در سال چهارم دویست و شصت و هشت هجری که اوایل عهد شباب و عفوان
جوانی وی بود خدا تعالی خواست بر شرافت اصلی و کرامت جللی وی برافزاید و
جمال جاه و شوکت و کمال بزرگی و حمت این زاده خلف که بهامت انشین است
و همت ابودلف مضاعف نماید بهین صنیع حضرت و همین روضه دولت شرف
مصاهرت و سعادت تربیت اعلی حضرت شاهنشاهی سرافراز آید و با تمام مهام خطره
و انجام خطوب جلیله از تمام امرا و اعیان مهت آن گشت

ششین
کی از امرای بزرگ
بوده در عهد مقتدر عباسی
و همتی عظیم بوده است

ابودلف
نیز یکی از امرای بود
و هنوز در میان عرب
بشهادت مشهور است

زَادَ آلَهُ نِظَامَ الْمَلِكِ مَوْلَانَا فِي الْعَيْشِ عَزَائِي فِي الْمَلِكِيْنَ اِنْ كَانَا
وَ حَاطَهُ وَ كَوَّلَاهُ بِرَأْفِيهِ وَ زَادَ اَعْدَانَهُ حِرْبًا وَ خَدِيْلَانَا

فصحاى شهرى شعراى و برتنت این شرح عیش و فرزند سور که قاطبه کنه مالک
ایران و تور را از نزدیک و دور رایه نشا و سوره و بود قصاید غزالیها و در
مجلس میوشا کل ارم نهاد اساده نموده و مولف نیز الشمس اجماعها مع بدو
که ماده تاریخ آن سال بمثال حخته مال است بر سر و در چون تمامت قطعه که در کینه

مصاهرت است
مصدر باب معاهدت
که بعضی را ادبی باشد

محاسن قریه انجابت در مقام موجب الطاب میشت در ذیل حال خویش خواهد
نوشت پس از فراغ از عیش مذکور و سوره مسطور که بغزت و کامرانی برسند شوکت

سوره شست
نفاذ می بینی
و عبرت حاصل از آن گویند

و حکمرانی بر شست میغیر جو زاز پی طاعت او ملک گرا
کردون ز پی خدمت او پشت در بد شرف از طلعت او فرو بهایا
شاخ کرم از شوکت او نشود نما در در میان سن شباب با وجود پیوسته

اطباب
صد احوال از آن معنی
اختصار است

نظام الملک

اسباب عیش و طرب و تعدادات لهو و لعب از مقتضیات مستی جوانی که مستی و مستی
 و لازم وجود انسانی که آسایش و تن آسانی است دست کوتاه و پیچ بر خود را و نه
 با کمال سعی و طلب و احتمال جهد و تعب زیاده بر آنکه پا را قوت تقریر و بنا از آفت
 تحریر است کفایت امورات خطره را مهیا و آماده گشت بدانسان که خدمات دولت
 قوی شوکت و حراست حوزه مملکت را مقدم بر طعام و شراب داشت و ترجیح بر خورد
 و خواب داد لَمْ اَعْرِفِ الْخَيْرَ اِلَّا الْمُدْعِرْفُ فَنِي كَمْ يَوْلِدُ الْجُودَ اِلَّا الْمُنْدُ
 مَوْلِدِهِ نَفْسٌ تُصَغِّرُ نَفْسَ الدَّهْرِ مِنْ كِبَرٍ لَهَا نَهْيٌ كَهْلِهِ فِي سِتْرِ امْرِئٍ
 نكفت که دریا نرزد موج ازین پس از بسکه همچنان یافته از عدل و می آرام
 و تمام اعمام را بقاعده اشباح منبج آبا و اجداد و ابتهاج احیای رسوم کزیده اسلاف
 با معدلت عام و در فاقیت تام و مصاح بلا و مناج عباد معسول و بدان نظریه
 مثلی و ذریعه علیا ممالک را بعدل و انصاف معمور و لشکری در رعیت را بید
 و رعایت سرور داشت شعر کیتی بعدل شامل او گشت معتمضم
 بستی بذات کامل او جبت انحصا هم بر زمین طاعت وی چرخ را سجود
 هم بر کنین خاتم وی ملک را مدار عِمْنَا زُمِنَ رَا يَهُ نَصْرُ وَمِنْ بَدَا
 رِفْدًا وَمَنْ فِيهِ الْاَدَابُ وَالْحِكْمُ وَجَانِحُهُ دَرَا قَا زَا يِنِ هِبَا رُكْمُ فَرُودِيْنَ اَوَّلِ سَالِئِ
 و گلزار را از فیض آرزاری آبی بر روی کار و از آواز بلبل و نغمه سار و سخن عید
 و صوت هزار هزار نوا بهر گوشه و کنار

تن آسان
 روزن هرسان
 معنی آسوده و تن آسوده
 باشد

مش
 الطرعه ای
 الاسباب با تن و مستم
 طریقه اعد لهم و ابهم
 باهل الحق
 ق

ذریعه
 کسینة التوسید
 ق

الرفد
 بالکسر العطاء
 واصلد
 ق

باد بهاری نموده از کل سوریه دامن البرز سپهر سینه سینا
 سر و چوستان بظرف جو متمایل حالت در اندر دست تماشا

نظام الملک

۱۰۸

شاخ سگوفه بروی سبزه نماید
 الرَوْضُ بِضِحْكَ وَالنَّيْمُ مُشَبَّبٌ
 چون بیکی آسمان هزار ریشما
 وَالغَيْثُ يَهْبِكُ بِالذُّمُوعِ الْمُطَابِقِ
 وَالطَّبْرُ يَنْفَرُ فِي الدُّفُوفِ مُسَارِعًا
 ضَرْبًا خَفِيفًا عَلَى الثَّقِيلِ الْأَوَّلِ

انوار بر سع با الوان بر سع بر سگفت و اطراف چمن و اعطاف دمن زینت باغ نیست

جهان جوان شد و یاران بعضی شستند
 اتراب آنجا ب حکم اقصای عهد شتاب

تفرج باغ و تزیین باغ را هر حرفی با صدیقی و بر ریشمی با شیفی در فضا بی ع

و چمن و صحن راغ و دمن و کنار جوی و لب کشت بیره کشت مشغول آمدند

بساط سبزه لکد کوب شد با می شتاب
 و آنجا با العقل اطیب عیش و

الْعَدْلُ أَغْلَبَ جَيْشِ رَاثِدِ كَارِ و اوراق دفتر عمل کل را برد دفتر اوراق

کل در صریح و ابر تزیین حشما کرد دستویان عظام که مباحثین اعمال ممالک و عالم

مفروضه دمن ذلک بودند انسی و بد انها چنین فرمود که تا همام دیوان انجام نیاید و امور

ممالک با تمام زرد ستمت کما ریم و سواد بصرا زداد دفتر برداشته بدیگران بگذارد

باغ و صحرا را این بخت و عالی در صد مجلس عالی بنیشت و دفاتر خلود بر کشود و حججا

بند باب از ایاب و ذناب سایرین فرماد و بار تقاع اقطاع ممالک بر سید

و خراج هر یک با مخارج آن بسنجید و در تقسیم اوقات آن سال دیوان در عرض سال تعلیم

بخت و بد انگونه بخت و چابک با انجام آورده و بد ان سرعت و سهولت تمام کرد

که ده مرد کافی کا و و ملا فی آنرا بعبرت و مهلت شوا نشند نمود

الْفَاصِلُ الْحُكْمُ عَلَى الْأَوْلَادِ بِهِ
 وَمُظْهِرُ الْحَقِّ لِلشَّاهِي عَلَى الدَّيْنِ

غَضُّ الشَّبَابِ بَعْدَ قَبْلِ لَبْلِيهِ
 مُجَانِبُ الْعَيْنِ لِلْفَحْشَاءِ وَالْوَسْنِ

مطلب
 که تو با آن ضعیفی است
 که بدوام بسیار

مغرب
 میفریبی گوید و در دست

صبر
 آواز قلم است

ایستاد
 مغفرت ملک و ممالک
 دیوان است

نظام الملک

اسباب عیش و طرب و تعدادات لهو و لعب از مقتضیات سستی جوانی که سستی و نوازیست
 و لازم وجود انسانی که آسایش و تن آسانی است دست کوتاه و هیچ بر خود را و نه
 با کمال سعی و طلب و احتمال جهد و تعب زیاده بر آنکه پا ز قوت تقریر و سبنا زاف
 تحریر است کفایت امورات خیره راهمیا و آماده گشت بدانسان که خدمات دولت
 قوی شوکت و حراست حوزه مملکت را مقدم بر طعام و شراب داشت و ترجیح بر خورد
 و خواب داد *لَمْ أَعْرِفِ الْخَيْرَ إِلَّا مَذْعَرَفٌ فَتَى كَمْ بُولَدًا لِحُجُودِ الْإِمْنَنْدُ*
مَوْلِدِهِ نَفْسٌ تُصَغِّرُ نَفْسَ الذَّهْرِ مِنْ كِبَرٍ لَهَا نَهْيٌ كَهَلِهِ فِي سَبَبِ أَمْرِ
 ننگت که دریا نرزد موج ازین پس از بسکه حجبان یافته از عدل و وی آرام
 و تمام جام را بقاعده اشباح منج آبا و اجداد و ابتهاج احیای رسوم کزیده اسلاف
 با معدلت عام و رفاهیت تام و مصاح بلا و مناج عباد معسول و بدان نظریه
 مثلی و ذریعه علیا مالک را بعدل و انصاف معمور و لشگری و رعیت را بید
 و رعایت سرور داشت شعر *کیتی بعدل شامل او کت معتصم*
 بستی بذات کامل او جبت انحصا *هم بر زمین طاعت وی چرخ را سجود*
هم بر کنین خاتم وی ملک را مدار *يُمْنَارُ مِنْ رَأْبِهِ نَضْرُومِنْ بَدَنِ*
 رفد و من فیه الآداب و الحکم چنانچه در آغازین بسیار که فرودین اول سال
 و کلزار را از فیض آرزاری آبی بر روی کار و از آواز بلبل و نغمه سار و سخن عید
 و صوت هزاره هزار نوا بهر گوشه و کنار

تن آسان
 روزن برسان
 معنی آسوده و تن
 باشد

لمش
 الطریق
 الأشبه
 بطریق
 عدل و انصاف
 بل الحق

ذریعه
 کسب التوسید

الرفد
 بالکسر العطاء
 و الصلة

باد بهاری نموده از کل سوریه
 دامن البرز سپهر سینه سینا
 سرو چوستان بطرف جو سمال
 حالت او را تاز و مست تماشا

نظام الملک

۱۰۸

شاخ شگوفه بر دی سبزه نماید
الروض نضک والنسیم مشیب
چون یکی آسمان مزار را
والغیت پیکی بالذموج الخطی
و الطیر بنظر فی الذوف مسارعا
ضرب الخفیف علی الثقل الأول

مطل
که کوه باران فصلی است
که بدوام باران

انوار برع بالوان برع برکفت و اطراف چمن و اعطاف دمن زریست باغ بهشت
جهان جوان شد و یاران بعین شبنم
تفرج باغ و تطیب دماغ را هر حرفی با صدیقی و هر نسیمی با شفیقی در فضا بی
و چمن و صحن راغ و دمن و کنار جوی و لب کشت بیره کشت مشغول آمدند
سباط سبزه لکد کوب شد پای نشا
و انجباب العفل اطیب عیش و
العدل اغلب جیش را تذکار و اوراق دفتر عمل کل را بر دفتر اوراق

یغری یعنی گوید در درخت

ص
آواز قلم است

کل و صرفی سلم را بر تزییل حشما کرده است و یان عظام که مباشرین اعمال ممالک و عالم
مفرد و دمن فلک بودند انهی و بدانها چنین فرمود که تا همام دیوان انجام نیاید و امور
ممالک با تمام زرد ممت کما یم و سواد بصرا زداد و دفتر بر داشتند بدیگران کند
باغ و صحرا را این بخت و حالی در صد مجلس عالی بنشست و دفاتر طلوع بر کشود و حجاب
بند باب از ایاب و ذناب سایرین بر نماند و بار ثقل اقطاع ممالک بر سید
و خراج هر یک با مخارج آن بسنجید و در تقسیم اوقات سال دیوان در عرض سال تعلیم
جت و بد آنکوه چست و چاکت با انجام آورده و بدان سرعت و سهولت تمام کرد
که ده مرد کافی کا فو و تمانی از ابرعت و مملت تراشند نمود

ار
منفعت ملک و ممالک
دیوان است

الفاصل الحكم على الأولون به
و منظر الحی للشاهی علی الدین
غض الشباب بعد قبل بلایه
جانب العین للفخشاء والوسین

نظام الملک

شاه عالم پناه خلد الله ملكه بصلت این خدمت و جایزه این بهمت از خزانة
 و شاهی از گوهر شاهوار که در ای رشتها از دراری ابدار و حاصل سالها
 بهت ابرمیان و تربیت بحر عمان بود عنایتش فرمود محل نور تجلی است
 رای انور شاه چو قرب او طلبی در صفای میت کوش این نمونہ بود از
 کردارهای نغز و سنجارهای نگیوی آفتاب که در این باب محض تبرک و تشریف
 کتاب ایراد رفت و از آنجا که بهج او عدا طناب خوشتر است چندان
 مسل بود که زاطناب به بود ایچا ولی من سبده بر آنم که او صافی وی
 نخوانم و سخن از ندایش بر آنم تا از سحر سازان محبوب و سعبده بازاران منوب کردیم
 وصف طبعش که کنم گوهر شام از ضمیر نام خمش که برم آتش بر آرم از زبان
 گوپرد که گویم خوش اوست اینچنین ابر گردید که گویم دست اوست آنگاه
 نام خلق او برم خیر و ز خاک شوره وصف جود او کنم نغمه سنگ خاره
 حرف خرمش بر زبان آرم فلک آید ذکر غریش در میان آرم زمین کرد
 شرح قدرش که دهم کرد و جوان پر آب یاد بزمش که کنم بر از طرب کرد و جوان
 و از آنجا که نخبه آن عصبه و زبده آن دوده چهار تن دیگر مذ که هر یک کرامت مشخص
 جلالت مجسم و مناعت مصور و سلامت معین از ذره آنجا نسا و مسازند و حسنا
 اسباز و این پنج کج خسروانیکه اقول و روح القدس بیفک فی نفسه
 باین وجود الحقی قلعدد الخمس شخص صدارت را از روی قیاس
 و انشدان جهان دو پنجگانه خواستند که چون در شهوند ظاهر و چون در غیاب
 باطن نخستین آن چهار که از روی چون بار کتمین النهار بیضی بهائل الیهم

الحاجه و بیوع المر
 الشاح
 بالضم والكسر کرسان
 من لودج و منظومان
 مخالف منها منطوف
 علی الاحزا و ایدم عن
 رصع باجویر سده
 من نقیبا و کتبا

العصه
 بالضم من الزجال
 و الخیل من العسره
 الاربعین

ساز
 شریک را گویند

و از دست کبریا کجا بجز بروی منه عطاش الهیم ذکا و ذروه ذکاوت و

ذروه ذکاوت فحاشا جناب میرزا علیخان است که نام بزرگوارش چون شخص

نامدارش پیکر عزت را تارک و کالبد علم را قلب و دریای مردمی را پایان

بری چون نام خوشش در صواعق بگوشد بقدر مرتبه هر یک از جا بلند شوند

ضمیر سیریش از پر تو عقل فیاض ضیا افروز است و خاطرش مانند اندیشه مردم

مرافق با انواع هنر دانش اندوز چنانست و اناکم روزگار که سپهر

ضرورت است آموزگار با آن خرد سالی کردون سانه خوردش کودکی است

ادب یا موحش و با وجود بر نالی سپهر میانی بس خوانست دانشمند و حشو

مَجْرَبًا فِيمَا مِنْ قَبْلِ مَجْرَبِهِ هَذَا كَمَا كَرَّمَا مِنْ قَبْلِ تَهْدِيهِ

حَتَّى أَصَابَ مِنَ الذُّبَابِهَا بَنَاهَا وَهَمَّتْ فِي ابْنِهَا وَتَشَبَّهَتْ

وزان پس پر تو خورشید جلالت و در شمس سبحان سبحان مطلع نجوم مفاخر مظهر

عموم اکابر میرزا داد و دهان است که اثرش مسعود و کورش محمود محمود بزرگ و کوی

حجاز و عراق است و بصدق قول و عدم نفاق مشهور عالمک آفاق شهاب و زهر

صدرت از روی فرخنده و رای جهان از روی شهبای قدر است و صباغ نوروز

و لَيْلًا كَحَلَّتْ بِالنَّفْسِ مُقَلَّنَهَا أَلْفَتْ فِتْنَانَ الدُّجَى فِي كُلِّ أُحْدَى

فَدَاكَانَ بَغْرُفِي أَمْوَاجُ ظَلْمِنَهَا لَوْلَا أُنْبِيَاسِي سَنَامِنْ وَجْهِ دَلْوِ

با آنکه سنوز از مر حلاصی بر تبه شبانه سیده و عوالم لموع و تکلیف مزیده چندان

فرزانه بزرگ و همیشه اراست که از فنون جمل جنون که عادت طفلان بدان

عاری و بطوری که مطبوع طباع افتد و طرزی که مستبول عهول اند و سوز

ذکاوت
یعنی افاضت

سکونت
عین است و کالبد علم مردم است
و پدایان مردمی با آنست که عقل
این شعر هم معانی است

بر ما
جواز اکوین

نفس
مرکب اکوین مخصوصا
و مطلق سیاحت میرا

وحی
شدت آریکی
کویند

سیرداد او دخان حسنی خان

کارگذاری در روش سرودن سخن مانند مردمان کانی کهن معروف کسان است و مذکور
 بهر لسان با بکار جهان کوفی از راهی پیش
 ز دانش بود بار روشن سرش
 ز تابنده خورگیتی افزود ز تر
 ز سوزنده آتش جهانو ز تر
 بپا ض و وجه بربك الشمس جالکة
 و در لفظ بربك الذر مخشلبا

الحکمی
 بالقلم و الحکمت
 محرکه کشف التواء
 ق

چهارم این اخوان الصفا که از صفای طبیعت بپرت اخوان است و از ثفا سیرت
 و سریرت شاد و با بخت و بخت دلا و فی جهان نمانده دوران جناب حسنی خان
 که در بجهت صبی و طفولیت چندان آثار رشد و اهلیت و امارت امارت و جلالت
 از نظر ز دیدار و کفارشش پیدا است و از طور کردار و رفتارش هویدا که با بزرگان
 بزرگ و پدر بزرگوار اشبه من التمر بالتمر است و الماء بالماء
 فَلَوْلَوْ رَدِمْنَا مَاءَ الْوَرْدِ فَرَعٌ بِرَبْنَةٍ
 وَاللَّيْثُ سِبْطُ اللَّيْثِ شَبَهُ بِعَاقِبَتِهِ

محموده
 و نظمشین
 کوبند
 امارت نفع
 علامت شینی
 کوبند

همانا روزی در کنار آن جناب نشسته بود و آن جناب میفرمود بصحبت او بسته شعر
 کز ذوای ای استمانه قد پس
 عقل کلشان بید و روح امین
 عقل کما کلیم با پراوت
 روح کما شیخ با پیر این
 صبر کن تا نشیجه خلش
 باز داند بار را زمین
 تا به بینی که در نظام امور
 دختر عشق را کند پروین
 در صبی از صبای طبع ده
 طبع دیر از اج فرودین

شده
 معنی محکم است

و این چهار تازه نهال بهمال چمن مجتبت و جلالت که بنای وسیع فضای کفایت
 و کفالت انزلت ارکان شیده و قوایم قویه و اعاد معتمده و دعائم عظیمه اند
 از کمال جرزه و فطانت و نهایت عقل و درایت کردارشان بتامل مشحون است

و کفایشان تعقل مقرون خشی از عالم کفریخیزد و از ذوق قهری بهر آسمیحه نظفهم ذکر و
صفت خاموشی است
صفت کفایت بر معنی کف دست است
بذنی منوط
عین الباطل و عنه بعدون
و عجمه نو سگفته این کلمه آن سحاب حون و چشمه روشن را قطره است جناب میرزا
صدرالدین محمد است که اخلاف اسلاف الذکر چهارگان را پنجم است و از منابت
مانند ثواب انجم عطیسی است و الاذ کو بهری از جمله که خداستعالی بن خداوند
در آل کبیر رود ویت و بهما و یک بجزی عنایت فرمود قطعه

وَهَبَا لِآلِهِ لَهُ بِفُؤْدِيهِ
إِنَّا كَمَا الْمُرْنِ مُمَزَّجَا
فِي اللَّيْلِ الظَّلْمَاءِ غُرْبُهُ
كَقَضَبِيَا سِوَا كَنْجِيهِ
أَوْ غَضْنُ بَانَ حَرَكُهُ صَبَا
مِثْلُ الْهَلَالِ إِذَا بَصُرْتَهُ
أَوْ كَالْعَمَامَةِ فِي نَصْرِهَا
بِإِنْعَمَةٍ فِيهِ وَمَوْهَبَةٍ
وَلَدَا كَرِيمًا الْأَصِيلَ وَالنَّجْرِي
بِالْمِسْكِ وَالْمَازِي وَالنَّجْمِي
فِي غَيْرِهِ وَفِي الْفَجْرِ كَالْفَجْرِ
زَهْرَاءَ بَيْنَ رِيَاضِهَا الْخَضِرِ
فَأَهْرَعَنَّ وَرَدِّي لَهُ نَصْرِي
أَبْقَتْ أَنْ سَنَاهُ لِلْبَدْرِ
بِحَيِّ نَبَاتِ الْأَرْضِ بِالْفَطْرِ
مَرْبُوطَيْنِ بِوَأَجِبِ الشُّكْرِ

الشمس
سبغی ابراست
قصب شاخه درخت است
غصن زینب
شاخه درخت است
عمامت ابراست
قطرت بران است
و فرزندش قطره

و انتخاب را با نامی خداست که همه سینهها است و فرزند و سرست تیرت فردوس

نظامیه

وصفای هشت که همزمان شنیده نظیر و در همان شماره پرنخت در شنید بیان کنیم
ایوان هر یک پشت بهی بودند و روی ماه شد و در آنجا سبب روضه غلبه در خصوص
حدیقه علیا استوار و پس بسیاری حجاران فرمودند و نشان مانی را در کتبت
و ازاره پومات و عرش و فرش حجرات آنها بقشای عجب و صورت های دلنریب آرا
تراز رسته فرخار و غیرت کارخانه قدما را ساخته گشت و پرداخته آمد

شده
شاکر و شماره است
که خورن و سد را
که دو قصر است از برای
نغان بن هند
باحت
روضه علیا
هشت اسماست

بَسَائِدُنِهَا لِلسَّيِّكِ فِيهَا رَوَائِحُ وَأَشْجَارُهَا لِلرَّيْحِ فِيهَا مَلَاعِبُ
وَمِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْهَا كَأَنَّ مَجَارِبَهَا سَوَاكِبُ
وَأَسْبَابُهَا مِنْ فَوَاصِبُ

فرخار
هشت از شرای
زنگنه

مشکل بر اشکال هندسی و صور اقلیدسی و عرفات فرودس مماثل و جزو اجمال شنید و مسور و
و مصور منقوش بصفت اقلیدس و مفردش بسیار بود فلون از جمله کیمیا جایی بنا انحصار
عجب چهار در آن خلا یافت و از آنجا که وضع آن اساس کرد و ناس بر رفت قد رود
صدر و فرجه و شکوه درگاه و رزانت راسی و طیب خلق و پاک سرشت و علو

اقلیدس
نام حکیمی است
که مخرج فن هندسه است

وصفای طینت جناب جلالتاب اجل امجد نظام الملک انجام پذیرفت نظامیه نام
یافت و هم اکنون رونق پیدا و پیکر دارا بخلا و اشباح الصدراست و سواد نهادش
ایام جلالت را الیله القدر خورش نغان از رنگ رونق آن سر پیش است و قصر عدالت
مانده نام خویش و از شرم مگویی هشت شکویش شتان خسروی عرق ریخت و گنگ
مانوی در ق کیمیا

غمدان
نام قصر است که
در بین سایر قلاع
اساس از قلعیم
صین هم ضبط
کرده اند

فَالْأَرْضُ قَدْ زِينَتْ بِكُلِّ بَيْتِهِ وَتَبَرَّجَتْ فِي حُلَّةِ خَضْرَاءِ
وَالشَّعْبُ تَنَمَّ بِالْفِطَارِ كَأَنَّمَا
تَحْكِي نِظَامَ الْمَلِكِ فِي الْأَعْطَاءِ

کندار

کونی که ماه مشتری از اوج آسمان
 از بیکه بر پشت فرونی است باغ
 ز اسب چنبر فلک اندر فراز او
 اطراف آن چمن از دفر سوری و سمن
 و گل افتاب سپر چرخری سبانش خیره
 چشم عهبرش منه خیر طره شمشادش
 سر و ش از اخته قامت چو خرامنده
 سبانش آمد چون طره ترکان طرا
 وَصَلَّ جَلِي فِيهِ الْخَرْيْفُ مِنَ النَّبِيِّ
 وَفِيهَا الْحَيْثُ الذَّوْنُ مِنْ ثَمَرَانِهَا
 وَأَبْلَ الْأَوْزِ بِرِئَانُهَا
 عَوَانِدُ مَجْوَلٍ عَلَى الْخَيْرِ دَابَّةُ

رضوان شد
 خادم فردوس اعلیٰ

اسرغم
 بعض غنن نقطه دارد
 سلون مینم طلق کلمه
 برین صین را گویند و کلمه
 از ارجحان حج
 خصوصاً
 طح

خروش شمس و جوشی صلصل و مرغول هزار و پنجاه سار بر اغصان و افغان در حنائش

مسانا طمطنه عود است و دندانه رود

غَنَّتْ غَبَانُ الطَّرِيحِ أَرْجَانِهَا
 نَوَاهِي سَيْلٍ قَمَرِي خُرُوشٍ عَكَّةُ وَسَاءُ
 وَرَسَا حَتَّ أَنْ بَاغٍ مِيْزُ مَسَا حَتَّ وَحُوزُهُ أَنْ رُوضُهُ بِهَيْتٍ مَانْدُ بَرَكَةِ آيَاتِهِ كَبُورِ حَشْرِ

افغان
 جمع فغان است که
 یعنی شاخه باد

ارجار
 یعنی اطراف است

جوی مبره را ابراج ساید و عکس راه نواز دران مانند ماهی نماید
 درخشد چون جرم احر حسابش کوارنده مانند کوشش آتش بحکم

نظامیه

لَنْ الْمَاءُ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى يَأْتِيَ آسَافِيسَ وَارَاسَ صَادِرٌ وَارِدٌ اسْتِثْنَاءً

وارد
کسی است که بر سر
آب وارد می شود

هَذَا مُغْتَسِلٌ بَارِدٌ وَرِشَانٌ يَ وَارِدٌ بِمَجْهَدٍ مِنْ آبٍ وَهُوَ أَوْ رُوحٌ وَفَضْلًا

وقدر و عظمت و وضع و بنا
محل عالم تفصیل جهانست این باغ

صاوریست که بگریزد
کسی است که بگریزد

خواید امیغنی تفصیل که کفتم مجمل
اگر کلک دیا چه کنار استخداوند کاره

به بنای این شکر سر او کاخ کردون سا جهان آفرین خواند و بدین نسبت برخواست

شکوف
بزرگ و نیلور گویند

آفرین را مذر و است اعیان شعرا از شاهزادگان و امرای بیک در میخ آن

بناقصاید غرائش و تاریخ سال انجام و بنای آنرا مبضامین بلند و عبارات بخش

و پانهای نغز و اسایب نیکو بنظم آورده لواب شاهزاده اعظم اردو شیر میرزا

که شرح حالش در درج نخت و حرف الف گذشت این نظامیه بسینو ماند

نوشته و گفت آگاه بر تاریخش
بجان ما ذین نظامیه هم اوراست

الار
بکسر الدار کالار
و یضم و المعتل الدار
و الفرج
ن

سخن سخن اریب و دانشمد لب اویب الملک عبدالعلیمان ز در تم کلک اویب

از پی تاریخ بنا پی و ایوان نظامیه زبانی محکم سروده و افسح بلغای عرب

و عجم میرزا عبدالوهاب متخلص مجرم که شرح حالش در حرف میم خواهد آمد محکم زبانی بسا

نظامیه جاودان عرض کرده و دیگری قهر نادره العصر فریح الارکان فریح البینان

داودیه است که از فرو شکوه زینب دامن البرز و قباب و مناظرش رنگ غزف پت

مهوراست و غیرت سفت مرفوع مشتمل بر اعماد کین و اضلاع رزین با چند ان

که سر نثره و ذراع افراشته بکجه بسیط زمین ابر محیط سپهر برین سرفراز ساخته مانده

وسعت و آنسگری رفعت شعر
رفعتش تختی که هر قدر آسمان سر بر کشد

بشود از پایه قدرش ندای لامتنا
کردم از پر خیزد کفشتیق سطح بام وی

رزین
محکم است

نشره
و ذراع و در منزل
از منازل
مرا

گفت میاید سپهری کرد بر کردین از طول و عرض میان جنبه
 عَرْضَهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ است که تحقیق و ذرع آنچه از اطراف و جوانب عمارت
 پذیرفته و وسیل مسافت را فرد کرده که غالباً از تراشیدن آن کوه و نسویه طلال
 انبوه احداث و در عرض هر یک ازین قطعات نمرمانند جوی مجری بر سپهر زکارتی
 جاریست کَأَنَّمَا الْفِضَّةُ الْبَيْضَاءُ سَائِلَةٌ مِنَ السَّبَائِكِ فَجَرَى فِيهَا بِهَا
 إِذْ أَعْلَنَهَا الصَّبَا أَبْدَلَهَا حَبْكًا مِثْلُ الْجَوَائِشِ مَصْفُولًا خَوَّاشِيهَا
 فَرَوَى فِي السَّمْسِ أَحْيَانًا بِضَاحِكًا وَرَوَى فِي النَّبْأِ أَحْيَانًا بِبَاكِيهَا
 قطعات درون پردن آن کلسن هشت نمون از تازه نهالان با ثمر دریا صین بخت اثر

سبک
 جمع سبک است که شش
 یا طلا باشد

احکام
 بضمین از محمد المکر
 من الماء العرق

چو اش
 جمع چو اش

دیگ

روضه ارم است و از عمارات سپهر حرم حرم
 باغی راسته چون باغ ارم بلکه بود
 بر دل باغ ارم از غم آن داغ الم
 کوفی این باغ هفت است که چون باغ
 بیی آید در طینت خاکش غم
 آتش از عکس شقایق چو شرابی در جا
 و اندران کسبند کردان چو جانی غم
 صف و ایوانش چون دل مردان مجرد پر نور و صحن
 آبش از طینت خاکش تو اگر آن
 انباشته ساط و سرور هنگام جلوه کری چون بر لاله اش کبری
 وَشَفَائِي النَّعْنَانِ بِحَسَبِهَا مَخْلُجُ الْعَفْوَ يُصِيبُ فِيهِ النَّعْنَانِ

کانون و شربین
 از راههای امروزیستان
 رو میانت

در کلسن از عیش و طرب رکن و پوست و آبش اندمی رامش
 در کانون و شربین بطراوت نیان ایار است و لب جو پارش
 در آزار و آذر
 مانند تخته آذر پر کار دم بادش تن خاگر امیر که جانست
 و نم خاکش خاصیت است
 استناد کرم عبد الوهاب مخلص مجرم را در توصیف این بنای
 معظم هضده است که

سروده و تاریخ سال مبارک نیکونه موزون
 گویم که داوودیه شاه از میرزا داودخان و استاد کامل محمد تخلص بیدل
 فریده که به نسبت آن قصر کردن قدرا نشانوده تاریخ آن با دوید این بنا بر
 داودخان است با بجه تا کنون که بجز او دو دست و معناد و دویم سال از هجرت
 ختمی باب است و چهارم سال از صدارت آنجناب چندان آبادانی ممالک پرداخت
 که از آنجمله دارالخلافه را مصری جامع و نوری جامع ساخت و در خارج آن این
 فرخنده کلخ برافراخت و هم اینک از کمال جامعیت دارالخلافه بامره معصر
 و برمان آن مصر همانا این دو قصر نیش قاتی است که زلالش تا خوابی کوارنده و در
 و خود بمضمون عینا بشارت بهما عباد الله مخصوص است با جای نفوس عباس
 و سبی بصدر آبا گویت و اند هزار تومان بدون حرف در اصرای آن صرف فرموده
 و حندان بر محاسن محلات شهر افزوده که اگر دارالخلافه را مصرش خوانی نسل است
 و اگر بشتش دانی سلسیل اکنون اگر خاطر بنگاشتن خصایل داودخان آنجناب بر کنارم
 اصناف خصایص آنجناب را از روی انصاف بر کنارم مشنوی معباد من کا عد شود
 بهتر کند از در کو تا ہی در آیم و بجانب مقصود کرایم که ذکر حال و شرح احوال بد این
 آنجناب است و من الله التوفیق بهم العاقبتین

مرمان
 نه کند است
 در جوانی شهر مصر
 فایت ارتفاع معلوم
 میت از سالی کیست
 حمد و گویند است که
 از محمد بنده تر و شهن
 تراست

خیر ناصد و معین

ذکر احوال شعری که در فهرست درج دویم اسانها
 نوشته شد و قصاید آنها

ادیب

الایب و موثر و تالفصاحه و ترفلک البلاغه اریب سبحان ادیب الملک عبدالعلی
 که فحول شعرائی معاصره و عموم فصحای اومی حاضر بر آنند که این دانای سخن سنج و اسات
 خردمند در شاققت بیان و طلاقت لسان و کمال حسن حال و لطف مقال و علو
 طبع و صفای طینت و پاکی سرشت و خلوص فطرت و درستی اطوار و حلاوت
 کفار نظیرش انمغربوس بخواب منو چشم فلک در آب فیه الفصاحه و
 السماحه و العلی و الحمد اجمع و الحبحی و الخیر پدش حاجی علیخان
 در ایام ولیعهدی خسرو رضوان محمد شاه غازی انار الله بر نامه و هنگام است
 و روزگار جلالت حضرتش در مملکت خراسان پاپس خزانة خاص و جاره واری
 مخصوص اختصاص داشت و چون آنخمر و کردون قدر بر سپهر سلطنت مثبت
 سالار خوان گشت و امیری حبیل القدر صاحب اشخوان و هم در سال نخست
 ازین دولت قویوکت شاهشاه عالم پاپش حاجب بفسر مود و بر اعتبار
 سابق وی بر افروود و چندی گذشت که بقیب حاجب الله دولت گشت اکنون گاه
 در آندر گاه دشمن دین و بدخواه دولت را واسطه بطش و سیاست و ان المینا
 الخیر منهن نشنهی است و گاه چاکران بار و بندگان خدمتگذار و ابر
 عفورافت و ان لعطایا البیض منهن نگیب در سال خیر رود و است چهل و
 پنج بخری خداوندش سعادت و ولادت این مولود مسعود و بچشود و از اثر وجودش
 بر قدر و خطر پدر بر افروود و هنوزش جای بچواره بود که سر که نظاره اش میسر بود
 پدر را با بارش شبارت همیداد و بدارج جاه و جلال و معارج فضل و کما
 ترقی را اشارت به

دو حد
باغ است

زیر جمعی است
زیرکی و بوشیار

منایا بخر
کنایه ارشاد است

خطر است
بزرگی و جلال

فِي الْمَهْدِ بِنُطْقٍ عَنِ عَادَةِ جَدِّهِ
أَثَرُ النَّجَابَةِ سَاطَعَ الْبُرْهَانِ
إِنَّا لَهَلَالٌ إِذَا رَأَيْتَ نُمُوهُ
أَبَقْنَا بَدْرًا مِثْلَهُ فِي اللَّيْلِ

همی نمود پس از آنکه تا شیر صبح صبا می وی از شرق سعادت ساطع گشت آفتاب
شبابش نیز از اتق اقبال برد مید و عشق مسا کل رخسارش سگفتن آغاز نهاد
صادق شبابه آنصرا ماکان غصنا و آکل ماکان حسنا تازه تر از گل
تازه تر بار و لطیف تر از در شاوار و لولوی آبدار با چهری طلعت مروه
برفت سپر و ابلج بستام یکا دجینه بقوم مقام الشمس اثنان لغرب

انضرت
صیغه فعل است
از تفاوت که بر
و غری باشد

چشم جادو رخ و لارا تدمی و از رخ سپد انشان فرهی

یکچندانند نزار درستان که بکستان در آید بدستان فت و بر ورق کلکهای سبق
مرایدن گرفت و لا یکا دبقاریق بدن العلم و عینه النظر و قلبه الفكر
یا با محسن بود و حفظ یا بوستن بود و ذکر و چندان خواند و نوشت که در اندک

البحج
صیغه فعل است
از رجل بحج طلب
ق

زمان به بنمان آسا و بر لجه کویا کشت

نَطِقُ إِذَا حَظَّ الْكَلَامَ لِثَامَهُ
أَعْطَى بِمَنْطِقِهِ الْقُلُوبَ غَفْوًا

و از آنجا که طبعش مانند قامت خویش موزون و چون غره خود غراست و سپردن
شعر را همه طرز و اسلوب مقتدر و توانا باشد بی که تاس معانی کبرش و بجز این
و کز مانند عکس اجرام سیط است بدیامی محیط هر چه در خاطر و اندیشه او میگردد
نقشه روح قدس باشد و الهام جدا و حکایه گفته اند که شعر طبعهای موزون را

نطق
کثیر الكلام را گویند

سط
اجرام است
سیارگان است

غریبیت میلس بحفظ اشعار چنان با فراط انجامید که بر در ایام در خواندن و نوشتن
و دیدن و گذشتن بر دره از قصاید و غزلیات و رباعی و مقطعات مرور کرد و بر

نفت
نفت و نفت و هو
کا نفع و نفع من التعل
ق

ذریوز بر نمود و منتخب همه را از بر و چند آن اوقات بطن مصروف داشت که

هم بدان معرود کشت شعر **فَصَارَ أَعْمُ النَّاسِ فَضْلًا وَسَوَادًا**

و اگر مهم جزو ثمره و نصیبا **مَسَادٍ جَوْرٍ وَ بَسَاتِنَا سِن**

پس باید چو گفت آسمانها پر ن **بِسْكَامٍ وَ لَایَةِ عَمْدٍ اِنْ خَسِرُوا فَاقْبِقْ**

حکم شایسته و استحقاق در هر کسند ای خاص اختصاص یافت بر آن است **اِنْ**

چون ماه بر آسمان بر آمد **وَ اَنْیَ اِزْهَدَتْ غَفْلَتُكَ كَرْدَةَ شَرَايِطِ مَوَاطِنَتِ الْكَلْبِ**

غفلت و کفایت بجای آورده و هم از اول چنان بدل نام ارادت انحر و عادل **اِنْ**

نوشت که کارش مانند سکه بر ز بر زشت و پوسته ذات اقدس میون **اِنْ**

کوناگون در اشعار آمد ارشاد می کشی و سایش وجود مبارک ما می نمودی **اِنْ**

تغز و طوری مرغوب و اسلوبی دلکش و شعری آرزو می ستودی **اِنْ**

عاطفتی بی اندازه که تشویق خاطر وی می نمود می یابی تا چندان **اِنْ**

که بسچش از کار عایق نیاید

لبس از فیض کل مویخت سخن **اِنْ** اینم قول و غزل تعبیه در معاریش

پدر در همان او ان تا از سر رسید چون اثر کفایت **اِنْ** مکاری و قاعده کار کذاری

مشاهده نماید و در پیشگاه حضور نیز معروض **اِنْ** ظهور در آرد ایالت کاشان از اسنای

دیوان درخواست نموده و بی آنکه پنهان **اِنْ** آشکار در قوام امر و اصلاح کار وی

است تمام نماید باطمینان **اِنْ** حَى الْمَلِكِ مَفْطُومًا كَمَا كَانَ يَجْتَلِي

به اسدنی الاجام وهو وضع **اِنْ** روانه کاشان داشت پس از بد

پدر و در و در پیشانی آنکه مقتضای عالم حکومت **اِنْ** جوانی ساز شبستان و کلخ کند

حرفی باضم ص

النصاب بالنصب
الاصول للخرج

طبرستان
بفتح اول و سکون ثانی
وزای نقطه و اربعه
و قانون در روش
باشد

و مساز کستان و شاخ آمده رسم عرب و سادمانی جوید در راه عیش و کامرانی بود
 بملاحظه عدالت که لازمه ایالت است نخت رعایت رعیت را مرعی داشت
 و پس رسم ستم و خلاف وجود اعتساف بر انداخت و زو خورد آب عدلسی ^{ظلم}
 چنان چون مار موسی سحر سحر با بجهل عالی شد با سیاست کامل و حرا
 شمان چنانکه در نظم معاش در میان ضبط منال دیوان جزا جرای او امر الهی وارضای خاطر
 شاهنشاهی کرده عموم رعایا و قاطبه بر ایار اقدیر بر کس بجای خویش شناخت
 و جانب هر یک با اندازه وی نگاه داشت و چنان همه را مهربانی کرم و محرب با
 نرم ساخت و ببارش و نوازش بنواخت که تاکنون مردم آنجا چون صباح خرد
 از کاشان بیاد آرند لا حمر جبال الغد ولا أهلاً به را از کفه مانع بر سیر
 بچندگاه نیز بدرگاه جهان پناه نیابت نظارت پدر را با سلو بی ارزش برد و بطوری
 از عمده بر آمد که مکرر مشربغهای فاخر و انعامهای شایان سرفارش بر ثریا و شکر کریان
 کشت تا در اوایل این دولت قوی شوکت پایدار که بار و ضمه ممالک و ملت که تازه با
 سعی حجاب و لطف صبا کرد روزگار و این خسرو عجم با حمت کی و شوکت حم
 بر سیر سلطنت مسکن کشت اقطاع اربع جاننش مسلم آمد ^{بیت}
 عزیز مصر جهان شد جمال یوسف کل صبا مشبه در آورد بونی برنش
 از همان اوان ادیب قدر بر آستان معسلی بالاکرت و طبعش را نیز قدرت زیاده
 و همواره چون دریافت سعادت حضور عرطهور نمود مانند پور عسمران که بطور
 در آید و پوسته سخن بر آید درگاه جهان پاپهرا از ایثار جواهر زو اهر افکار خویش
 و فضیله معاصر شرم روضه جاوید و غیرت خانه نامید ساحشی و هرگاه خاطر افد